

## قانون اساسی سیاست اقتصادی\*

جیمز بوکانان

مترجم: جعفر خیر خواهان\*\*

۷

### ۱) مقدمه

علم مالیه عمومی همیشه باید شرایط سیاسی را به روشنی مدنظر قرار دهد. آن باید به جای انتظار دریافت راهنمایی از دکترین مالیات‌ستانی که بر پایه فلسفه سیاسی اعصار گذشته است جهد نماید تا رازهای عزم و روحیه پیشرفت و توسعه را بگشاید. (ویکسل، ۱۷: ۱۸۹۶)

در چنین فرصتی باید بی‌مبالات باشم اگر در اقرار به تأثیر نوت و یکسل آن بزرگمرد سوئدی، بر کارهای خود کوتاهی نمایم، تأثیری که اگر نبود، من نبایستی بر روی این سکو می‌بودم. بسیاری از پژوهش‌های من و خصوصاً آنهایی که درباره اقتصاد سیاسی و نظریه مالیه عمومی انجام دادم قابل توصیف به چیزی جز بازگویی، توشیح و بسط مضامین ویکسلی نیستند. این سخنرانی هم مستثنی نیست.

\* این اثر ترجمه‌ای است از سخنرانی جیمز بوکانان در مراسم دریافت جایزه نوبل در رشته اقتصاد در سال ۱۹۸۶ تحت عنوان: "The Constitution of Economic Policy" The Sveriges Riksbank Prize in Economic Sciences in Memory of Alfred Nobel 1986, Lecture to the memory of Alfred Nobel, December 8, 1986

\*\* دکترای اقتصاد Email: jafkheir@yahoo.com

غربی سازگار بوده، بر روی آنها بنا شده و به طور منظم بسط می یابد. اما در برابر رویکرد نتیجه گرفته شده برای اصلاح نهادی قانون اساسی، تقریباً صدسال پس از تلاش های سرنوشت ساز ویکسل، همچنان با سرسختی مقاومت می شود. البته رابطه فرد با دولت موضوع محوری فلسفه سیاسی است. هر تلاشی توسط اقتصاددانان برای اینکه نوری بر این رابطه تابانده شود باید درون این قلمرو جامع تر گفتمان جای گیرد.

## ۲) فردگرایی روش شناسانه

اگر میزان مطلوبیت برای هر یک از اعضای جامعه صفر است، مطلوبیت کل برای جامعه نمی تواند غیر از صفر باشد. (ویکسل، ۱۸۹۶:۷۷)

اقتصاددانان به ندرت پیش فرض های مدل هایی را که با آنها کار می کنند بررسی می کنند. برخورد اقتصاددانان با افراد صرفاً به مثابه واحدهای ارزیابی گر، انتخاب کننده و کنشگر است. این نقطه شروع برای تحلیل، لزوماً توجه را به سمت محیط انتخاب یا تصمیم گیری افراد جلب می کند افرادی که باید از بین بدیل ها دست به انتخاب بزنند. اقتصاددان بدون توجه به پیچیدگی احتمالی فرایندها یا ساختارهای نهادی که برون دادها از درون آنها ظاهر می شوند توجهش را بر انتخاب های فردی متمرکز می سازد. این رویه هنگام کاربرد در تعاملات بازار یا بخش خصوصی، به ندرت زیر سؤال می رود. فرض می شود افراد در نقش خریداران و فروشندگان کالاها و خدمات معمولی (و قانوناً قابل مبادله) قادر به انتخاب مطابق با ترجیحات خودشان هستند، حال این ترجیحات هر چه می خواهد باشد و اقتصاددان احساس وظیفه نمی کند که در محتویات این ترجیحات (مؤلفه های توابع مطلوبیت فردی) کند و کاو عمیقی بنماید. هر فردی شخصاً مرجع ارزیابی بوده و وظیفه اقتصاددان ارایه یک تبیین است، درک فرایندی که از طریق آن ترجیحات بررسی نشده سرانجام به الگوی برون داد پیچیده ای تبدیل می شود.

این کشف قرن هجدهمی که در یک چارچوب نهادی تسهیل کننده مبادلات داوطلبانه بین افراد، این فرایند نتایجی بوجود می آورد که امکان ارزیابی اثباتی دارد، «علم اقتصاد» را به مثابه یک رشته یا علم دانشگاهی مستقل بوجود آورد. رابطه بین نتایج با بار ارزشی مثبت از فرایندهای بازار و ویژگی های نهادی این فرایندها، به شکل یک منبع ابهام ظاهر شدند زمانی که «بازار» به شکل کارکردی تفسیر شد گو اینکه چیزی به نام «اقتصاد»، برای هدف



یکی از هیجان‌انگیزترین لحظات فکری در کارراهه شغلی من، کشف پایان‌نامه ناشناخته و ترجمه نشده نوت و یکسل (*Finanztheoretische Untersuchungen*) در سال ۱۹۴۸ بود که در قفسه‌های خاک گرفته کتابخانه قدیمی هارپر شیکاگو مدفون شده بود. فقط فراغت بدست آمده دقیقاً پس از اتمام پایان‌نامه یک فرد تازه کار دانشگاهی که برای گشت‌زنی و گردش علمی در نظر گرفته شده است توانست نمونه شخصی شورانگیزی از یادگیری بواسطه خوش اقبالی را بوجود آورد. اصل جدید عدالت در مالیات‌ستانی و یکسل اعتماد به نفس عظیمی به من داد. و یکسل که شخصیت جاافتاده در تاریخ اندیشه‌های اقتصادی است شیوه معمول نظریه مالیه عمومی را به همان روشی که با جریان رو به تکامل خود آگاهی انتقادی من سازگاری داشت به چالش کشیده بود. از آن لحظه در شیکاگو بود که عزم خود را جزم کردم تا پیشبردهای علمی و یکسل را به گوش مخاطبان وسیعتری برسانم و به سرعت ترجمه آثار وی را شروع کردم که مدتی وقتم را گرفت و قبل از انتشار نهایی کمک قابل ملاحظه‌ای از الیزابت هندرسون گرفتم.

هسته اصلی پیام ویکسل، روشن، ابتدایی و گویا بود. اقتصاددانان باید ارایه توصیه سیاستی به گونه‌ای که آنها را یک دیکتاتور خیرخواه استخدام کرده است متوقف سازد و در عوض باید به ساختاری توجه داشته باشند که تصمیمات سیاسی درون آن گرفته می‌شود. من که با اندیشه‌های ویکسل مجهز شدم نیز جرئت پیدا کردم و عقیده هنوز غالب در مالیه عمومی و اقتصاد رفاه را به چالش کشیدم. در یک مقاله مقدماتی، همکاران اقتصاددان را قبل از اینکه به تحلیل اثرات معیارهای سیاستی بدیل پردازند بر پیش فرض گرفتن مدلی از دولت و از سیاست فرا خواندم. من به اقتصاددانان پافشاری کردم به «قانون اساسی سیاست اقتصادی» توجه کرده و قوانین را واریسی کنند همان محدودیت‌هایی که کارگزاران سیاسی درون آن فعالیت می‌کنند. هدف من مثل ویکسل در نهایت هنجاری یا دستوری بود به جای اینکه علمی و بی‌روح باشد. من به دنبال معنای اقتصادی دادن به رابطه بین فرد و دولت بودم قبل از اینکه به راه‌حل‌های ساده‌انگارانه سیاستی پرداخته شود.

ویکسل مستحق نامیده شدن به عنوان مهمترین پیشگام در نظریه انتخاب عمومی مدرن است چون در پایان نامه ۱۸۹۶ وی هر سه عنصر تشکیل دهنده مبانی این تئوری یافت می‌شود: فردگرایی روش‌شناسانه، انسان اقتصادی و سیاست به مثابه مبادله. من این عناصر ساختار تحلیلی را در سه بخش بعدی مورد بحث قرار می‌دهم. در بخش پنجم این عناصر را در یک نظریه سیاست اقتصادی ادغام می‌کنم. این نظریه با اصول سنتی مورد قبول جوامع آزاد



حداکثرسازی ارزش وجود داشت. کارایی در تخصیص منابع، مستقل از فرایندهایی تعریف شد که انتخاب‌های فردی از طریق آنها صورت می‌گیرد.

با توجه به این انتقال هوشمندانه به سمت تفسیری غایت‌شناسانه از فرایند اقتصادی تعجبی ندارد که علم سیاست، یا فرایند دولتی، به نحو مشابهی تفسیر شود. علاوه بر این برای قرن‌ها تفسیر غایت‌شناسانه از علم سیاست، هسته غالب نظریه سیاسی و فلسفه سیاسی بوده است. بنابراین به نظر می‌رسد تفسیرهای «حوزه اقتصاد» و «حوزه سیاست» در غیاب تحقیقی درباره تفاوت بنیادی در نقطه ارزیابی، متقابلاً سازگار باشند. از تشخیص این نکته غفلت شد که افرادی که در بازار انتخاب می‌کنند و تصمیم می‌گیرند برون‌دادهایی ایجاد می‌کنند که تحت محدودیت‌های مشخص برای افراد مشارکت‌کننده در بازار، قابل قضاوت به عنوان حداکثر کردن ارزش است بدون اینکه نیاز به معرفی یک معیار ارزیابی بیرونی باشد. ماهیت فرایند تضمین می‌کند که ارزش‌های فرد حداکثر شده‌اند. این دیدگاه «حداکثر ساختن ارزش» را نمی‌توان از بازار به عرصه سیاست تعمیم داد چون دومی مستقیماً در بردارنده ساختارهای سازگار با انگیزه مثل اولی نیست. هیچ همتای سیاسی برای دست نامرئی آدام اسمیت وجود ندارد. بنابراین تعجبی ندارد که تلاش‌های ویکسل و سایر اندیشمندان قاره اروپا برای بسط نظریه اقتصادی به طرز کار بخش عمومی، برای سال‌های بسیاری بدون هیچ پیشرفتی باقی ماند.

یک نظریه اقتصادی که اساساً فردگرایانه باقی می‌ماند نیازی نیست در دام چنین جلیقه نجات روش‌شناسی گرفتار آید. اگر تمرین حداکثرسازی به تبیین محدود می‌شود، یعنی درک فردی که انتخاب می‌کند بدون اینکه به جنبه کلان اقتصاد تعمیم داده شود، کلاً هیچ مشکلی در تحلیل رفتار مطلوب فردی در محیط‌های نهادی متفاوت و در پیش‌بینی چگونگی اثرگذاری این محیط‌های متفاوت بر برون‌دادهای فرایندهای تعاملی وجود ندارد. فردی که بین سیب و پرتقال انتخاب می‌کند همان شخصی است که از بین اهرم‌های با علامت «نامزد الف» و «نامزد ب» در صندوق رأی یکی را انتخاب می‌کند. بدیهی است ساختارهای نهادی متفاوت بر رفتار مطلوب تأثیر می‌گذارند. عمده نظریه انتخاب عمومی مدرن، این روابط را تبیین می‌کند. اما حرف من در اینجا اساسی‌تر است و اینکه اثر رفتار مطلوب و برگزیده فرد، به همان اندازه، تابع کاربرد تحلیل به همه محیط‌های برگزیده است. تحلیل تطبیقی باید پیش‌بینی‌هایی از تفاوت‌های احتمالی در ویژگی‌های نتایجی را در نظر بگیرد که از ساختارهای تعامل بازار و سیاست ظاهر می‌شود. این پیش‌بینی‌ها و نیز تحلیلی که از آنها حاصل می‌شود کاملاً فاقد محتوای هنجاری هستند.

### ۳) انسان اقتصادی

... هیچکدام از قوای مجریه و مقننه و حتی در سطحی پایین تر، اکثریت تصمیم گیر در قوه مقننه، در واقعیت امر آن چیزی نیستند که نظریه حاکم به ما می گوید باید باشند. آنها نهادهای خالص جامعه نیستند که هیچ اندیشه‌ای به غیر از ترویج رفاه و ثروت عمومی نداشته باشند. ... اعضای مجلس نمایندگان در غالب موارد دقیقاً به همان اندازه که علاقه مند به رفاه عمومی هستند، نه بیشتر و نه کمتر، علاقه مند به حوزه‌های انتخابیه‌شان نیز هستند. (ویکسل، ۷-۸۶: ۱۸۹۶)

این تحلیل می‌تواند مجموعه محدودی از فرضیه‌های بالقوه ابطال پذیر بدون تصریح پیشینی مؤلفه‌ها در توابع مطلوبیت انفرادی را عاید سازد. اما اگر می‌خواهیم در خصوص تأثیر تغییرات در محدودیت‌ها بر رفتار مطلوب پیش بینی کنیم، نیاز به شناسایی و تعیین علامت این مؤلفه‌ها است. با این قدم، گزاره‌های ابطال پذیر گسترده‌تری پیشنهاد می‌شود. برای مثال اگر سیب و پرتقال «کالاهای» با ارزش‌گذاری مثبت باشند، در صورت کاهش یافتن قیمت سیب نسبت به قیمت پرتقال، سیب بیشتری نسبت به پرتقال خریداری خواهد شد؛ اگر درآمد، «کالای» با ارزش‌گذاری مثبت باشد و سپس نرخ نهایی مالیات بر درآمد از منبع الف نسبت به درآمد از منبع ب افزایش یابد، تلاش بیشتری برای کسب درآمد به سمت منبع ب اتفاق خواهد افتاد؛ اگر امور خیریه «کالای» با ارزش‌گذاری مثبت است پس اگر هدایای خیریه معاف از مالیات شوند، پیش‌بینی خواهد شد امور خیریه بیشتری اتفاق افتد اگر رانت‌های مادی ارزش‌گذاری مثبت دارند پس اگر قدرت صلاح‌حیدی یک کارگزار سیاسی برای توزیع رانت افزایش یابد، افراد امیدوار به دریافت این رانت‌ها، منابع بیشتری را در تلاش برای تأثیرگذاری بر تصمیمات آن کارگزار سرمایه‌گذاری خواهند کرد. توجه داریم که شناسایی و علامت‌گذاری مؤلفه‌ها در توابع مطلوبیت، ما را تا حد قابل توجهی به سمت عملیاتی کردن بدون تصریح پیشینی از وزن‌های نسبی مؤلفه‌های جداگانه می‌برد. برای اینکه یک نظریه اقتصادی کاملاً عملیاتی از رفتار مطلوب در بازار یا تعامل سیاسی ساخته شود نیازی نیست تا ثروت خالص یا درآمد خالص، یک عامل نفوذ انگیزشی مسلط بر رفتار تعیین شود.

با هر تعمیمی از مدل رفتار عقلایی فردی به علم سیاست، این تفاوت بین شناسایی و تعیین علامت مؤلفه‌ها از یک سو و وزن‌دهی به این مؤلفه‌ها از سوی دیگر، توجه بیشتری را می‌طلبد. بسیاری از منتقدان «نظریه اقتصادی علم سیاست» انتقادات خویش را بر این پیش فرض می‌گذارند که چنین نظریه‌ای لزوماً فرضیه حداکثرسازی ثروت خالص را در خود

جای داده است فرضیه‌ای که آنها در بسیاری وضعیت‌ها ابطال‌پذیر ملاحظه می‌کنند. استفاده‌کنندگان بیش از حد شایق این نظریه، برخی اوقات زمینه‌هایی برای چنین سوءتعبیرهایی از جانب منتقدین فراهم ساختند. فرض حیاتی حداقلی برای قدرت توضیح‌دهندگی نظریه اقتصادی علم سیاست اینست که فقط نفع شخصی اقتصادی قابل تشخیص (مثلاً ثروت خالص، درآمد، موقعیت اجتماعی) یک «کالای» با ارزش‌گذاری مثبتی است که فرد انتخاب می‌کند. این فرض منافع اقتصادی را در موقعیتی کاملاً مسلط قرار نمی‌دهد و قطعاً انگیزه‌های شریانه و بدخواهانه به عاملان سیاسی نسبت نمی‌دهد؛ در این رابطه، نظریه مربوط به ساختار انگیزشی نظریه اقتصادی مرسوم رفتار بازاری به شکل کامل یا برجاست. تفاوت‌ها در نتایج پیش‌بینی شده‌ای که از بازار و تعامل سیاسی ناشی می‌شود از تفاوت در ساختارهای این دو محیط نهادی نشأت گرفته است به جای اینکه از هر گونه تغییر در انگیزه‌های اشخاص بیرون آید همانطور که آنها بین نقش‌های نهادی جایجا می‌شوند.

#### ۴) سیاست به مثابه مبادله

به نظر می‌رسد بی‌عدالتی گستاخانه‌ای باشد اگر کسی را مجبور به سهم شدن در هزینه‌های فعالیت بکنند که آن فعالیت منافع وی را بیشتر نمی‌سازد یا حتی احتمالاً به کلی مخالف منافع وی است. (ویکسل، ۸۹: ۱۸۹۶)

افراد دست به انتخاب می‌زنند و همان‌طور که اینکار را می‌کنند، منافع اقتصادی قابل تشخیص، یکی از «کالاهایی» است که آنها ارزش‌گذاری مثبت می‌کنند حال چه این رفتار در بازار یا در حوزه سیاست شکل بگیرد. اما بازارها نهادهای مبادله هستند؛ اشخاص وارد بازار می‌شوند تا یک شیء را با شیء دیگر مبادله کنند. آنها وارد بازار نمی‌شوند تا نتیجه ماورای مبادله یا ماورای فردگرایانه را پیش ببرند. بازارها از جنبه انگیزشی کارکردگرا نیستند؛ هیچ حس آگاهانه‌ای از جانب انتخاب‌کنندگان منفرد وجود ندارد که یک برون‌داد کلان مرجح، یک «تخصیص» یا «توزیع» کلی از این فرایند بیرون خواهد آمد.

تعمیم این مفهوم‌سازی از مبادله به حوزه سیاست در تقابل با پیش‌دآوری کلاسیک است که اشخاص به خاطر جستجوی مشترک برای خوبی، حقیقت و زیبایی، در حوزه سیاست شرکت می‌کنند، با این ایده‌آل‌هایی که مستقل از ارزش‌های مشارکت‌کنندگان تعریف می‌شوند به نحوی که این احتمال می‌رود اینها با رفتار تظاهر پیدا کند. در این نگرش از فلسفه سیاسی

حوزه سیاست در پیشبرد این اهداف متعالی تر راهگشا است.

ویکسل، که نظریه پردازان انتخاب عمومی مدرن در این جنبه از او پیروی می‌کنند، چنین دیدگاهی نداشت. تفاوت مرتبط بین بازارها و سیاست به انواع ارزش‌ها یا منافی که اشخاص دنبال می‌کنند مربوط نمی‌شود، بلکه به شرایطی بر می‌گردد که تحت آن شرایط آنها منافع مختلف خود را تعقیب می‌نمایند. حوزه سیاست، ساختاری از مبادلات پیچیده در بین افراد است ساختاری که درون آن اشخاص به صورت جمعی به دنبال دست یافتن به اهداف خصوصی تعریف شده خود هستند که از طریق مبادلات ساده بازاری امکان دستیابی کارا به آنها نیست. در غیاب منافع فردی، هیچ گونه منافی وجود ندارد. در بازار، افراد سیب را با پرتقال مبادله می‌کنند؛ در حوزه سیاست، افراد سهم‌های توافق شده را در کمک به هزینه‌هایی که از جنبه عمومی مطلوب هستند با هم مبادله می‌کنند، از خدمات ایستگاه آتش‌نشانی محلی گرفته تا خدمات قضات.

این مبنای نهایتاً داوطلبانه برای توافق سیاسی نیز در تضاد با تأکید بر علم سیاست به مثابه علم قدرت است که اکثر تحلیل‌های مدرن آن را چنین توصیف می‌کنند. حضور قابل مشاهده عنصر زور و اجبار در فعالیت دولت، ظاهراً به سختی قابل آشتی دادن با مدل مبادله داوطلبانه در بین افراد است. از اینرو این پرسش را مطرح می‌کنیم: اعمال زور با چه هدفی؟ چرا باید افراد، خود را در معرض اعمال زور ذاتی در اقدام دسته جمعی قرار دهند؟ پاسخ روشن است. افراد زور دولت یا اعمال سیاست را می‌پذیرند فقط اگر «مبادله» برترین قانون اساسی منافع‌شان را بیشتر سازد. بدون یک مدل مبادله، هیچ اعمال زوری از جانب دولت بر فرد با هنجارهای ارزشی فردگرایانه که نظم اجتماعی لیبرال بر روی آن مستقر شده است سازگار نیست.

## ۵) قانون اساسی سیاست اقتصادی

... هیچ کس بهتر از خود افراد نمی‌توانند قضاوت کنند که آیا منافع فعالیت پیشنهادی به یکایک شهروندان بیشتر از هزینه آن فعالیت برای آنهاست یا خیر. (ویکسل، ۱۸۹۶: ۷۹)

مفهوم‌سازی مبادله در حوزه سیاست، برای استخراج نظریه هنجاری سیاست اقتصادی بسیار اهمیت دارد. بهبود در طرز کار علم سیاست بر حسب میزان رضایتمندی که مطلوب نظر افراد است اندازه‌گیری می‌شود، هر آنچه که این رضایت می‌خواهد باشد، به جای اینکه بر



اساس نزدیک شدن به یک ایده‌آل بیرونی تعریف شده و ماورای فردگرایانه باشد. البته ممکن است آنچه که مطلوب فرد است مطلوب نظر بسیاری از افراد باشد و درحقیقت تفاوت بین مبادله در بازار و مبادله سیاسی، به اشتراک اهداف در دومی مربوط می‌شود. اما توافق آرمانی در اهداف حوزه سیاست، به معنای جایگزین شدن آن به جای ارزیابی فردی نیست. مجدداً از جنبه مفهومی، توافق از رفتار مطلوب آشکار شده افراد ظاهر می‌گردد. توافق اشتراک عمومی، بایستی با دقت از هر گونه تعریف بیرونی مشخص شده یا توصیف آن «کالایی» که اشخاص بر سر آن «باید توافق داشته باشند» به دقت تمیز داده شود.

تبعات محدودکننده یک نظریه هنجاری سیاست اقتصادی بسیار شدید هستند. هیچ معیاری وجود ندارد که از آن طریق یک سیاست مستقیماً ارزیابی شود. ارزیابی غیرمستقیم احیاناً بر اساس معیاری است که فرایند سیاسی، تبدیل ترجیحات فردی ابراز شده به برونادهای سیاسی مشاهده شده را تسهیل می‌کند. کانون توجه ارزیابی شده به فرایند تبدیل می‌شود، به طوری که با وضعیت پایانی یا الگوهای برون داد تباین دارد. بنابراین «بهبود» را باید در اصلاحات جاری جستجو نمود، در تغییر نهادی که اجازه خواهد داد طرز کار سیاست با دقت بیشتری، آن مجموعه نتایجی را که شرکت کنندگان ترجیح می‌دهند منعکس نماید. یک شیوه بیان تفاوت بین رویکرد ویکسلی و رویکردی که در اقتصاد هنجاری هنوز غالب است اینست که بگوئیم قانون اساسی سیاست به جای خود سیاست، هدف مربوطه برای اصلاحات می‌شود. یک تشبیه با بازی ساده، تفاوت را نشان می‌دهد. رویکرد ویکسلی به اصلاح در قوانین توجه دارد که احیاناً به نفع بالقوه همه بازیگران است، برخلاف بهبود در راهبردهای بازی که به نفع بازیگران خاص در محدوده قوانین تعریف شده یا موجود است.

در تئوری مرسوم انتخاب در بازارها، نگرانی در رابطه با قانون اساسی محیط انتخاب وجود ندارد یا به طور محدودی وجود دارد. ما صرفاً فرض می‌گیریم که فرد قادر به عملی ساختن ترجیحات خود است؛ اگر او خواهان خرید یک پرتقال است، فرض می‌گیریم که او توان انجام این کار را دارد. هیچ مانع نهادی بین ابراز آشکار شده ترجیح و رضایتمندی مستقیم وجود ندارد. از کار افتادن بازار در تبدیل ترجیحات افراد به برون دادها ظاهر نمی‌شود بلکه در مواجهه احتمالی برخی انتخاب کنندگان با بدیل‌هایی است که متناظر با آنها نیست که سایرین در زنجیره مبادلات با آن مواجه می‌شوند. «کارایی» در تعامل بازار تضمین می‌شود اگر شرکت کنندگان با گزینه‌های مطلوب یکسانی مواجه شوند.

در مبادله سیاسی، هیچ فرایند غیرمتمرکزی وجود ندارد که اجازه ارزیابی میزان «کارایی»



را به صورت اخلاقی، شبیه به ارزیابی یک بازار بدهد. افراد برحسب ماهیت کالاها که به صورت جمعی در عرصه سیاست «خریداری می‌شوند» قادر به تعدیل رفتار خویش با یک رابطه مبادله مشترک نیستند. قیاس سیاسی با تجارت غیرمتمرکز در بین افراد، باید آن ویژگی مشترک بر روی همه مبادله‌ها باشد که توافق در بین افرادی است که مشارکت دارند. قاعده اتفاق آراء برای انتخاب جمعی، قیاس سیاسی به آزادی مبادله کالاها قابل تقسیم در بازارها است.

بنابراین امکان دارد که حوزه سیاست را مستقل از نتایج بررسی کنیم یعنی فقط با معین کردن درجه انطباق بین قواعد رسیدن به تصمیمات و قاعده منحصربفردی که «کارایی» را تضمین خواهد کرد، که اتفاق آراء یا توافق در بین همه شرکت‌کنندگان است. پس اگر «کارایی» به عنوان معیار مطلوب مورد قبول قرار می‌گیرد مجدداً همانطور که در اینجا تفسیر شد، بهبود هنجاری در فرایند را با حرکت به سمت شرط اتفاق آراء اندازه‌گیری می‌کنیم. در این مقطع توجه به این نکته مفید است که توصیف شخص و یکسکسل از پیشنهاداتش برحسب «عدالت» به جای «کارایی»، انطباق دقیق این دو هنجار را در متن مبادله داوطلبانه نشان می‌دهد.

سیاست آنطور که مشاهده می‌شود البته بسیار دور از مبادله همکاری جویانه جمعی آرمانی باقی می‌ماند که قاعده اتفاق آراء پیاده خواهد ساخت. معادل سیاسی هزینه مبادله، تعقیب «کارایی» آرمانی را ظاهراً حتی از محدوده عقل و منطق خارج می‌سازد نسبت به دنبال کردن مشابه کارایی در بازارها. اما موانع تحقق آرمان، رد کردن تعریف محک خورده آن آرمان را نتیجه نمی‌دهد. در عوض چنین موانعی در یک «محاسبه رضایت» عمومی شده گنجانده شده‌اند. خود و یکسکسل فراتر از دفاع از اصلاحات در ساختار تصمیم‌گیری قوه مقننه نمی‌رود. او یک پیوند الزامی بین تصمیمات در حوزه مخارج و تأمین مالی پیشنهاد داد و معرفی یک قاعده شبه اتفاق آراء را برای هزینه‌های تعهد نشده پیشنهاد کرد. و یکسکسل آگاهانه تحلیل خود به انتخاب قانون اساسی را به انتخاب قواعدی که درون آن سیاست عادی اجازه فعالیت داشته باشد تعمیم نداد. اصلاحات پیشنهادی وی البته اصلاح قانون اساسی بود چون که هدف از آنها بهبود فرایند تصمیم‌گیری بود. اما معیار ارزیابی وی محدود به انطباق دادن ترجیحات فردی با برون‌دادهای سیاسی در تصمیمات جزء به جزء بود به جای اینکه بر سر هر دنباله‌ای از تصمیمات باشد.

ارزش یادآوری دارد که ویکسسل به اصلاحات روال‌مند پیشنهادی خود به صورت امری



محدودکننده نگاه نکرد. ویکسل با وارد کردن انعطاف‌پذیری بیشتر به ساختار شراکت در مالیات، تأیید بالقوه آن برنامه‌های مخارجی را پیش‌بینی کرد که همچنان در ترتیبات مالیاتی انعطاف‌ناپذیر رد می‌شود. اما منتقدین قید اتفاق آرای ویکسل را بسیار محدودکننده تفسیر کردند و خصوصاً هنگامی که با فعالیت گسترده مشاهده شده در سیاست معمولی مقایسه شود. این تفسیر محدودکننده شاید تا حدی مسئول ناتوانی مداوم اقتصاددانان سیاسی در تشخیص شرح و بسط سرنوشت‌ساز وی از هنجار کارایی به بخش سیاسی باشد. هنگامی که معیار اتفاق آراء از یک مرحله به سمت بالا به سطح توافق بالقوه درباره قواعد اساسی که سیاست عادی درون آن اجازه فعالیت دارد جابجا می‌شود چنین محدودیت‌زایی تا حد قابل توجهی کاهش می‌یابد و در حد مجموعاً محو می‌شود. در این چارچوب، فرد ممکن است از جنبه عقلایی قاعده‌ای را ترجیح دهد که در فرصت‌هایی خاص، نتایجی که مخالف منافع وی هستند پدید می‌آورد. این فرد آن کار را خواهد کرد اگر پیش‌بینی کند که به طور متوازن در کل رشته «بازی‌ها»، به منافع وی با اثربخشی بیشتری توجه می‌شود تا با کاربرد محدودتر الزام ویکسلی در دوره. معیار ویکسلی در دوره، به عنوان یک معیار کارایی جزء به جزء از یک تصمیم بررسی شده معتبر باقی می‌ماند. اما نقض این معیار در دوره، بر ناکارایی قاعده دلالت ندارد مادامی که قاعده توسط یک قاعده قانون اساسی اتفاق آراء انتخاب شود.<sup>۲</sup>

همان‌طور که توضیح دادیم، جابجایی معیار ویکسلی به مرحله قانون اساسی انتخاب در بین قواعد نیز به تسهیل توافق کمک می‌کند و در حالت حدی، منازعات بالقوه بین منافع گروهی و جداگانه فردی را حل و فصل می‌کند. تا آن حد که فرد حساب می‌کند یک قاعده قانون اساسی در طی یک توالی طولانی دوره‌ها قابل کاربرد باقی خواهد ماند با بسیاری از انتخاب‌ها در دوره گرفته می‌شود، او لزوماً در پشت یک «حجاب نااطمینانی» جزئی در خصوص اثرات هر قاعده بر منافع پیش‌بینی شده خویش قرار می‌گیرد. بنابراین انتخاب از میان قواعد، بر پایه معیار تعمیم‌یافته انصاف بوده و وقوع توافق را محتمل‌تر می‌سازد نسبت به زمانی که منافع جدایی‌پذیر، بسیار آسان‌تر قابل شناسایی هستند.

اقتصاددان سیاسی که درون برنامه پژوهشی ویکسلی در شکل تعدیل‌یافته آن فعالیت می‌کند و درصدد ارائه توصیه‌های هنجاری است باید ضرورتاً بر فرایند یا ساختاری متمرکز شود که درون آن تصمیمات سیاسی مشاهده شده گرفته می‌شود. قانون اساسی‌ها، یا ساخت‌ها یا قواعد موجود در معرض بازبینی دقیق هستند. پرسش فرضی این است؛ آیا این قوانین می‌تواند از درون توافق شرکت‌کنندگان در یک میثاق قانون اساسی قابل اعتماد بیرون آید؟

حتی در اینجا، توصیه هنجاری که امکان‌پذیر است باید به شدت محدود شود. هیچ مجموعه هنجارهای بیرونی وجود ندارد که مبنایی برای انتقاد فراهم کند. اما اقتصاددان سیاسی با احتیاط تغییراتی در رویه‌ها و در قوانین پیشنهاد می‌دهد که در مورد آنها توافق عام وجود دارد. هر تغییر پیشنهادی باید فقط با هدف موقتی بودن ارایه شود و مهمتر اینکه باید با تشخیص مسئولانه واقعیت سیاسی همراه باشد. قوانین و تغییرات قوانین که ارزش بررسی دارند آنهایی هستند که عملی بودنشان در قلمرو سیاسی که سکونتگاه مردان و زنان معمولی است پیش‌بینی شده است و نه آنهایی که فقط برای موجودات آرمانی، همه چیزدان و خیرخواه مناسب هستند. گزینه‌های سیاستی باید در قلمرو شدنی‌ها باشد و منافع کارگزاران سیاسی باید به مثابه محدودیت‌ها در حوزه امکانات به رسمیت شناخته شود.

### ۶) قانون اساسی‌گرایی و قراردادگرایی

هدف نهایی... برابری در برابر قانون، بیشترین آزادی ممکن و بهزیستی اقتصادی و همکاری صلح‌آمیز همه مردم است. (ویکسل، ۸۸: ۱۸۹۶)

همانطور که تعبیر اساسی ویکسلی به انتخاب در بین قواعد یا قانون اساسی‌ها تغییر یافت و همچنانکه از یک حجاب نااطمینانی برای تسهیل غلبه بالقوه از تفاوت بین منافع شخصی و عمومی استفاده شد، برنامه پژوهشی در اقتصاد سیاسی، درون فلسفه سیاسی قراردادی، از هر دو گونه کلاسیکی و مدرن آن ادغام گردید. رویکرد من خصوصاً شباهت‌هایی با برداشت آشنای جان راولز دارد که از پرده‌ی جهل در کنار معیار انصاف استفاده می‌کند تا اصول عدالت را استخراج کند که از توافق قراردادی تعقلی در یک مرحله پیش از گزینش یک قانون اساسی سیاسی ظاهر می‌شود. (رالز، ۱۹۷۱)

ویکسل به دلیل ناتوانی در جابجایی برداشت تحلیلی خویش به سطح انتخاب قانون اساسی، به ارزیابی فرایند سیاسی در تولید تصمیمات تخصیصی جاری محصور گشته بود. او همانطور که صراحتاً اعتراف کرد قادر به ارزیابی اقدام سیاسی مستلزم تعهدات پیشینی دولت، مثلاً تأمین مالی هزینه بهره‌دهی عمومی یا پرداخت‌های انتقال‌دهنده درآمد و ثروت در بین اشخاص و گروه‌ها نبود. مباحث توزیعی در خارج از ارزیابی ویکسلی باقی ماند و از اینجا ما منشأ دیگری بی‌توجهی بادوام و غیرعادی به پیشبردهای تحلیلی بنیادی را پیدا می‌کنیم. اما با جابجایی به مرحله قانون اساسی علم سیاست، این محدودیت حداقل به شکل جزئی



برداشته شده است. در پشت پرده به حد کافی ضخیم ناطمینانی و یا جهل، توافق قراردادی در قوانینی که اجازه برخی پرداخت‌های انتقالی در دوره می‌دهد به نظر آشکارا ممکن است. ویژگی‌های دقیق یک ساختار پرداخت انتقالی که از جنبه قانون اساسی تأیید شده است را البته نمی‌توان مستقل استخراج کرد زیرا در قضاوت ارزشیابی به فرایند توافق قانون اساسی محدودیت داریم. در این رابطه آن کاربرد کاملاً شبیه به بی‌میلی و یکسَل به وضع کردن هنجارهای خاص برای تسهیم مالیات است که مستقل از فرایند توافق باشد. هر توزیع سهم‌های مالیاتی که درآمد کافی برای پروژه مخارج مربوطه تأمین می‌کند از آزمون و یکسَل سربلند بیرون می‌آید، به شرط اینکه فقط با توافق عمومی روبرو شود. در مقایسه، هر مجموعه ترتیبات برای اجرای پرداخت‌های انتقالی، در دوره، با مرحله قانون اساسی آزمون و یکسَلی مواجه می‌شود به شرط اینکه فقط آن توافق عمومی را در کنترل داشته باشد.

این نامعین بودن اساسی برای اقتصاددانان سیاسی یا فیلسوفان ناراحت‌کننده است که به دنبال قدرت داشتن برای ارایه توصیه‌های واقعی، گذشته از محدودیت‌های روال‌مند القایی هستند. ساخت‌گرایان میل شدیدی دارند تا نقش مهندس اجتماعی را برعهده گیرند اصلاحات سیاستی را پیشنهاد دهند که «باید» یا «نباید» دارد مستقل از هر آشکارسازی ترجیحات فردی از طریق فرایند سیاسی، که براحتی اثبات شده است قوی‌تر از آنی است که بتوان در برابرش مقاومت کرد.

مشکل حفظ چنین صداقتی، با ناتوانی در تفکیک استدلال‌های توضیحی و توجیهی مشخص‌تر می‌شود، ناتوانی که موقعیت تقریباً همه منتقدان تئوری‌های قرارداد اجتماعی نظم سیاسی را توضیح می‌دهد. البته ما فرایند رسیدن به توافق در قواعد قانون اساسی را مشاهده نمی‌کنیم و منشأ قوانینی که در هر زمان خاص و در هر قلمرو سیاسی خاصی وجود دارند را نمی‌توان به نحو رضایتبخشی از طریق مدل قراردادی توضیح داد. هدف فعالیت قراردادی به این معنا تبیینی نیست. در عوض آن حالت توجیهی دارد که مبنایی برای ارزیابی هنجاری ارایه می‌دهد. آیا قوانین مشاهده شده که فعالیت سیاسی معمولی را مهار می‌کنند از توافق در قرارداد قانون اساسی بیرون آمده است؟ تا آن حد که بتوان به این پرسش پاسخی مثبت داد یک ارتباط مشروع بین فرد و دولت برقرار شده است. تا آن حد که این پرسش پاسخی منفی برانگیزد، ما مبنایی برای انتقاد هنجاری از نظم موجود و معیاری برای طرح پیشنهاداتی جهت اصلاح قانون اساسی داریم.<sup>۳</sup>

در این نقطه و فقط در این نقطه است که اقتصاددان سیاسی که سعی می‌کند درون

محدودیت‌های هنجاری تحمیل شده بوسیله سنت فردگرایانه باقی بماند وارد گفتگوی در جریان برای سیاست قانون اساسی می‌شود. رژیم‌های تأمین کسری بودجه در سیاست دموکراتیک غرب امروزی، چشمگیرترین نمونه آرایه می‌دهند. تقریباً غیرممکن است بتوان محاسبه قراردادی انجام داد که نمایندگان نسل‌های جداگانه موافقت کنند به اکثریت در یک نسل معین اجازه دهند تا مصرف عمومی فعلاً لذت برده شده، از طریق انتشار بدهی عمومی تأمین مالی شود که تحمیل زیان مطلوبیت بر نسل‌های بعدی مالیات دهندگان را قطعی می‌سازد. همان نتیجه‌گیری برای تعهدات بدهی ضمنی بکار می‌رود که در بسیاری از برنامه‌های انتقال بین نسلی ویژگی دولت رفاه مدرن انعکاس می‌یابد.

کل فعالیت قراردادی پوچ و بی‌معنی باقی می‌ماند اگر وابستگی حیاتی نتایج سیاسی تولید شده به قوانینی که اقدام سیاسی را محدود می‌کند انکار شود. اگر وضعیت‌های پایانی طی جابجایی‌ها در ساختار قانون اساسی ثابت بماند، هیچ نقشی برای اقتصادسیاسی قانون اساسی وجود ندارد. از طرف دیگر، اگر نهادها حقیقتاً اهمیت دارند، این نقش به خوبی تعریف شده است، از جنبه اثباتی، این نقش مستلزم تحلیل خصوصیات عملی مجموعه جایگزین قوانین محدود کننده است. در یک قیاس با نظریه بازی‌ها، این تحلیل، جستجو برای جواب‌های بازی‌ها است. همانطور که بعدی بوسیله مجموعه قواعد تعریف می‌شود. از جنبه هنجاری، وظیفه برای اقتصاددان سیاسی قانون اساسی کمک به افراد یعنی شهروندانی که نهایتاً نظم اجتماعی خودشان را کنترل می‌کنند در جستجوی مداوم آنها برای آن قوانینی از بازی سیاسی که به بهترین نحو به اهداف آنها، حال هر آنچه می‌خواهد باشد خدمت می‌کند. در سال ۱۹۸۷، ایالات متحده دویستمین سالگرد معاهده قانون اساسی را جشن می‌گیرد که قواعد اصلی برای نظم سیاسی آمریکا فراهم ساخت. این معاهده یکی از معدود نمونه‌های تاریخی بود که قواعد سیاسی به طور سنجیده و حساب شده انتخاب شد. دیدگاه علم سیاست که بر تفکر جیمز مدیسون تأثیر گذاشت اساساً با آنچه که تحلیل کمتر جامع اما متمرکز نوت ویکسل از مالیات‌ستانی و مخارج را متأثر ساخت تفاوتی نداشت. هر دوی آنها هرگونه مفهوم‌سازی ارگانیک از دولت که فراتر از خرد و عقلانیت افرادی که اعضای آن را تشکیل می‌دهند رد کردند. هر دو سعی کردند تحلیل علمی را در دسترس همه قرار دهند تا به حل این پرسش دایمی نظم اجتماعی کمک کند: چگونه می‌توان با همدیگر در صلح، رونق و هماهنگی زندگی کرد در حالی که آزادی‌های مان به عنوان افراد مستقل حفظ شود افرادی که می‌توانیم و باید ارزش‌های خاص خود را داشته باشیم؟

پی نوشت‌ها:

۱- Wicksell

۲- در این زمینه مراجعه کنید به: (بوکانان و تالاک، ۱۹۶۲)

۳- در این زمینه مراجعه کنید به: (بوکانان و برنان، ۱۹۸۸)

منابع:

- Buchanan James & Tullock Gordon (1962), "*The Calculus of Consent*", University of Michigan Press.
- Buchanan James & Brennan Geoffrey (1985), "*The Reason of Rules*", Cambridge University Press.
- Rawls John (1971), "*A Theory of Justice*", Cambridge: Harvard University Press.
- Wicksell Knut (1896), "*A New Principle of Just Taxation*", included in *Classics in the Theory of Public Finance*, edited by R. A. Musgrave and A. T. Peacock (London: MacMillan, 1958), pp. 72-118.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 پرتال جامع علوم انسانی

